

فشرده زندگی‌نامه زنده یاد استاد غلام علی (امید) میمنگی
تهیه و ترتیب مسعود (امید)
جرمنی بهار سال ۱۴۰۳ هجری شمسی برابر با سال ۲۰۰۴ میلادی



استاد غلام علی امید به تاریخ ۲۳ سنبله سال ۱۲۹۴ هجری شمسی در گذر قاضی فیض الله خان شهر کابل در یک خانواده روشن فکر پا به عرصه وجود نهاد. پدرش عثمانقل خان محرم باشی نام داشت که از بزرگان قوم اوزبیک میمنه و پسر شاهمردانقل خان کاکای پروفیسر میمنگی بود. زنده یاد مریم سرخابی مادر استاد گرانقدر غلام علی امید بود که از نخستین زنان منورویکی از بنیانگذاران معارف نسوان در افغانستان به شمار می‌رود. بانومریم سرخابی خواهر پروفیسور غلام محمد (میمنگی) رسام شهیر و موسس اولین مکتب صنایع نفیسه در افغانستان بود. استاد امید در کودکی پیش از اینکه شامل مکتب شود، همچون دیگر فرزندان ونواسه های بانومریم سرخابی، نخستین درس های خواندن و نوشتن را در خانه نزد مادر دانشمندش فراگرفت. وی پس از اكمال مکتب ابتدائیه، در اثر تشویق مامایش پروفیسور غلام محمد (میمنگی) به مکتب صنایع نفیسه شامل شد. به رسامی نه تنها شوق و علاقه بسیار داشت، بلکه از استعداد فوق العاده ی هم در رسامی و هم در شمار دیگر رشته های مختلف هنر های زیبا برخوردار بود.

طی سال های تحصیل در مکتب صنایع نفیسه، نزد استادان چون پروفیسور غلام محمد میمنگی، ماستر عبدالعزیز (هندی)، ماستردین (هندی)، استاد عبدالغفور برشنا و سایرین فراگیری اساسات، رموز و دقایق شقوق مختلف رسامی پرداخت و در سال ۱۳۱۳ هجری شمسی از آن موسسه معتبر با کسب درجه اعلی فارغ التحصیل گردید. پس از آن چند سال در مکتب صنایع نفیسه، مکتب غازی و مکتب تجارت به حیث معلم رسامی ایفای وظیفه نموده و در سال ۱۳۲۴ هجری شمسی با خانواده خویش به شهر آبایی اش میمنه مرکز ولایت فاریاب نقل مکان کرد. در شهر زیبا میمنه استاد امید در پهلوی وظیفه رسمی ای که بعهدہ داشت، چون منشی اتاقهای تجارت و مدیر نقلیات (که بعداً به مدیر ترانسپورت دولتی مبدل شد)، از فعالیت های هنری نیز دست نکشید. در اوقات فراغت به آفریدن تابلوهای نقاشی و سرودن شعر می پرداخت. برای اولین بار یک صحنه تمثیل (تیاتر) را در شهر میمنه به وجود آورد.

در آن زمان به استثناء کابل در هیچ یک از ولایات کشور صحنه تمثیل وجود نداشت. اینهم یکی از ابتکارات و خدمات بزرگ این شخصیت فرهنگی و فرهیخته در راه فرهنگ و هنر در کشور عزیز ما افغانستان به شمار می‌رود. در ماه سرطان سال ۱۳۳۷ هجری شمسی به منظور فراهم ساختن زمینه تحصیلات عالی برای فرزندان به کابل برگشت و بقیه عمرش را در آنجا سپری کرد. طی سالهای اقامت در کابل استاد امید به وظایف مختلفی در انجمن ادبی کابل، رادیو کابل (که بعدها رادیو افغانستان نامیده شد)، پوهنی نداری و روزنامه های اصلاح و انیس اشتغال داشت. وی سفرهای رسمی به اتحاد شوروی وقت ترکیه و ایران انجام داده است. به درخواست سفیر ترکیه در کابل استاد امید پورتریت (کمال آتا ترک) را با رنگ روغنی رسامی کرد. این پورتریت به اندازه دو نیم متر طول و دو متر عرض داشت. پورتریت مورد پسند سفیر ترکیه واقع شد و به همین دلیل از زنده یاد استاد امید را برای یک سفر رسمی در ترکیه دعوت نمود. استاد امید بزرگترین پورتریت اعلیحضرت ظاهر شاه پادشاه فقید افغانستان و زنده یاد سردار محمد داود را نیز با رنگ روغنی رسامی نموده است. پورتریت اعلیحضرت ظاهر شاه در آن زمان در روز رسم گذشت جشن استقلال در منطقه چمن حضوری از مقابل لوژ که پادشاه فقید با خانواده و دیگر اعضای سلطنتی حضور داشتند ذریعه هلیکوپتر از فضا عبور داده شد. زنده یاد استاد امید از جانب اعلیحضرت ظاهر شاه فقید بخاطر رسامی زیبا، استادانه و ابتکارش مورد تقدیر قرار گرفت. استاد (امید) خدمات زیادی هنری نموده که باعث افتخار همه خانواده وی و کشور عزیز ما افغانستان است. از آن جمله میتوان رسامی روی سکه دوافغانیگی (عقاب که تاج سلطنتی را در چنگالش دارد)، علامت طیاره آریانا که (گوچی یعنی پرستو) را در زمان اعلیحضرت ظاهر شاه فقید نام برد.

استاد امید در شقوق مختلف رسامی مانند کار کردن با رنگ روغنی رنگ آبی نوک آهنی، ذغال و پاستل خطاطی و مجسمه سازی استعداد، مهارت و تجربه گسترده داشت. علاقه شخصی خودش بیشتر به پورتريت و کارتون بود. او افزون بر آنکه نقاش چیره دست بود، از قریحه شعری سرشاری نیز برخوردار بود. اشعاری بس سلیس و شیوا میسرود. پارچه های منظوم و کاریکاتورهای انتقادی و انتباهی او، به ویژه چهره های مشهور (عجب خان و رجب خان) مرتباً در جراید و مجلات کشور به نشر می رسید. استاد غلام علی (امید) به هنر شعر و شاعری استعداد فوق العاده و علاقه فراوانی داشت. اشعار نغز و دلنشین و سلیس زیاد عاشقانه، میهنی، انتباهی سروده است. استاد غلام علی (امید) برای اولین بار فکاهی منظوم (فکاهی در قالب شعرو نظم) که جنبه انتقادی و انتباهی داشت را در افغانستان سرود. استاد امید از استعداد عالی در موسیقی برخوردار بود. او آواز خوان ورزیده بود و صدای دلنشینی داشت. آهنگهای مشهور (گل نورسته) و (پسته فروش) او که در آن سالها از لابلای امواج رادیو کابل پخش میشد، شنوندگان و علاقمندان زیادی داشت. ناگفته نماند که آهنگ ماندگار (پسته فروش) را بعداً هنرمند محبوب زنده یاد میرمن پروین اجرا نمود. استاد غلام علی (امید) آهنگ دوگانه (در پای نسترن) را با هنرمند محبوب سابقه دار رادیو خانم آزاده یکجا سروده که در آرشیف رادیو افغانستان موجود است. از داستانها و سناریوهای نوشته وی، میتوان سناریوی اولین فیلم هنری افغانی بنام (طلبگار) را نام برد که در وقت زمانش بینهایت طرف استقبال گرم مردم قرار گرفت و جایزه مقام اول مطبوعاتی گردید. در این فیلم سینمایی که یک داستان انتباهی داشت زنده یاد استاد رفیق صادق، خانم حبیبه عسکر، خانم میمونه غزال و خان آقاسرود نقش بازی کرده اند. استاد امید از استعداد خاص در هنر تئاتر نیز بهره مند بود. زنده یاد استاد امید و هنرمندان دیگر مانند زنده یاد استاد عبدالغفور برشنا، استاد عبدالرشید لطیفی، استاد عبدالرشید جلیا و استاد عبدالرحمان بیباکسانی بودند که تئاتر مدرن را برای نخستین بار به جامعه افغانی معرفی کردند. استاد امید تنها درامه نویسنده، بلکه هنرپیشه تئاتر و هم رهبر گروه رژیسور موفق بود. یکی از نامهای شناخته شده مشهورش که سالها پیش در پوهنی ننداری به نمایش گذاشته شد (لالاملنگ) نام داشت. وی به دریافت نشانها، مدالها، مکافات و تقدیرنامه هایی چند نایل شده است. بعضی از تابلوهای مشهور رسامی آن مرحوم مثل منظره فرزه کوه دامن (با رنگ روغنی)، مرد ترکمن (با ذغال کار شده بود)، بازار کلاه فروشی تا شقرغان (با رنگ آبی کار شده بود)، جایزه مقام اول مطبوعاتی کشور را نصیب او گردانید. استاد امید انسانی بود بسیار متواضع، صمیمی بذله گو، مبتکر و بی نهایت نهایت خوش مشرب و خوش صحبت. گفتار و صحبت هایش شیرین و سرگرم کننده او همه حاضرین مجلس را چنان گرویده می ساخت تا ساعتها دریای صحبتش بنشینند و از هر لحظه آن لذت فراوان ببرند. استاد غلام علی امید ۹ فرزند (پنج پسر و چهار دختر) دارد. متأسفانه پسر چهارم نام محمد داود امید که محصل اکادمی تربیه معلم شهر کابل بود، در سال ۱۳۵۸ در زمان حکمرانی حفیظ الله امین جلاد مانند صدها و شاید هزاران تن از جوانان روشنفکر بیگناه کشور در اثر دسیسه پلان شده خادیسست ها، زندانی و اعدام شد و هرگز به خانه نزد خانواده اش برنگشت. روحش شاد و یادش گرامی باد. غم جانکاه از دست دادن پسر ۲۲ ساله اش پیکر ناتوان او را سخت خورد کرد. بعضی افواهایی را مبنی بر اینکه عدۀ کثیری از جوانان در بند کشیده شده افغان به زندانهای مخفی اتحاد شوروی در سایبیریا منتقل گردیده اند، می شنید و برقه ی از امید در دل آکنده از اندوهش میدرخشید و به اعضای خانواده میگفت: خداوند مهربان است. داود جان زنده است و حتماً یک روز بخیر برمیگردد.

استاد امید تا واپسین لحظه های زندگی آرزوی دیدار پسر از دست رفته اش را در دل میپروراند ولی دریغاکه داود او هرگز به خانه برنگشت. استاد غلام علی امید به تاریخ ۳ حوت سال ۱۳۶۶ هجری شمسی در اثر مرضی قلبی به عمر ۷۰ سالگی چشم از جهان بست و در جوار زیارتگاه عاشقان و عارفان به خاک سپرده شد.

از استاد امید هشت فرزند بجا مانده اند که همه دارای تحصیلات عالی بوده و از سالها به اینسویه علت جنگهای متوالی و واضع نا بسامان کشور، درسزمین های بیگانه چون آلمان، کانادا و امریکا زندگی میکنند. روح این هنرمند بی بدیل و چند بعدی شاد یاد و خاطراتش گرامی باد. دگروال رحمت الله (امید)

درنگی به زندگی پربار شادروان استاد غلام علی امید هنرمند شهیرمیهن

در روزگاری که شعله های خشم امیر مستبد عبدالرحمن بهترین فرزندان سر به کف میهن را به کام نیستی میکشید و از مبارزه به خاطر آزادی و استقلال بر ضد اشغال بریتانیای کبیر باز میداشت، یکی هم پسران (صوفی بیگ مینگ باشی) هریک عبدالباقی مینگ باشی، شاهمردانقل مینگ باشی و یزدانقل سپه سالار از سران قوم و شخصیت های با نفوذ اوزبیک میمنه بود. آنها نیز مانند هزاران میهن پرست و آزادیخواه وطن در آتش غیض امیریکی پی دیگری پرپر گردیدند و به نسل های آینده خویش درس دلیری و پایداری دادند و با ریختن خون های پاک خود حماسه ها آفریدند.

بعد از پیروزی سپاه امیر عبدالرحمن در نبرد قندهار، شکست و فرار سردار محمد ایوب خان جانب ایران، داود شاه خان حکمران با فرهنگ و مستقل هرات و دلاور خان حکمران نستوه و مستقل میمنه و پسران صوفی بیگ مینگ باشی از سردار محمد ایوب خان حکمران قندهار که روحیه ضد استعمار داشت دعوت نمودند تا رهبری قیام مردم هرات و میمنه بر ضد نفوذ روزافزون انگلیس ها و حاکم دست نشانده اش امیر عبدالرحمن را بدست گیرد. مگر قبل از آنکه سردار محمد ایوب خان به هرات و میمنه برسد قیام به شکست روبرو شد و سپاهیان وفا دار به امیر عبدالرحمن نیروهای داود شاه خان را در هرات شکست داده و خود وی را اسیر به کابل فرستاد، بعدها به فرمان امیر با چند تن از یاران دلیرش اعدام گردیدند. میردلاور خان در برابر هجوم قوای امیر تاب مقاومت نیاورده و از مبارزه دست کشید و تسلیم شد. پسران (صوفی بیگ مینگ باشی) که در قیام و به پا خاستن مردم علیه امیر نقش فعال داشتند مورد خشم و کینه امیر قرار گرفتند.

امیر عبدالرحمن که به خاطر تحکم پایه های قدرتش از هیچ گونه عهد شکنی، قساوت و بیرحمی خودداری نداشت و ورزید، عبدالباقی مینگ باشی جد پروفیسور غلام محمد میمنگی را بر اساس تعهدات و تضمین دینی و سوگند به قرآن مجید، به کابل خواست ولی خلاف تعهدات خویش وی را پس از شکنجه زیاد به جوخه اعدام سپرد و یکی از سرکرده های نامور اوزبیک های میمنه را که روحیه ضد استعماری داشت از میان برداشت. برادران عبدالباقی مینگ باشی با شنیدن این خبر دلخراش مجبور شدند تا از میمنه به سوی بخارا فرار نمایند تا مبادا به سرنوشت برادر سردچار گردند، ولی متاسفانه مقامات کرکی و بخارا که انکشاف اوضاع منطقه را به دقت تعقیب مینمودند یزدانقل مینگ باشی را که سپه سالار امیر دلاور خان بود، دستگیر و تسلیم سپاهیان امیر آن سوی مرز نمودند. و بعدا به حکم امیر، این دلیر مرد نیز اعدام گردید.

ولی شاهمردانقل مینگ باشی پدر عثمانقل خان و نیای استاد غلام علی امید به سوی بخارا فرار و پناهنده گردید. بعدها جهان فانی را در آنجا و داع کرد. عثمانقل خان یگانه پسر او که در بخارا به دنیا آمده بود، بعد از ختم دروس دوره های ابتدایی و متوسط، تحصیلات عالی خود را در مدرسه عالی علمی سمرقند و بخارا که در آن زمان یگانه مرکز بزرگ علمی منطقه به شمار میرفت در رشته ساختمان بند نهر و همچنان معدن شناسی و استخراج آن به پایه اكمال رسانید و دوباره وارد شهر میمنه و بعدا شهر کابل گردید. مدت ها بعد او با دختر عموی خود مریم سرخابی نخستین آموزگار زن کشور خواهر پروفیسور غلام محمد میمنگی ازدواج نمود و ثمره عمرش از این وصلت سه دختر به نام های اقبال بانو، عایشه نوید، طاهره سرخابی و

دوپسر به نام های محمد صدیق سرخابی و غلام علی امید است. شاد روان غلام علی امید در سال ۱۲۹۲ هجری شمسی در گذرقاضی فیض الله کابل که در روزگاران پیشین یکی از محلات معروف شهر به شمار می رفت، دیده به جهان گشود و تعلیمات ابتدایی را در مکتب محلی آن زمان و همچنان نزد مادر بزرگوارش با برادر و خواهران با علم و فرهنگشان که همه سمت آموزگاری را در مکاتب نسوان شهر کابل داشتند فرا گرفت و سپس جهت ادامه تحصیلات عالی در مکتب صنایع نفیسه کابل که یکی از مراکز بزرگ عملی و مسلکی آن زمان به شمار می آید شامل گردیده و در سال ۱۳۱۳ هجری شمسی به درجه عالی در رشته هنر نقاشی، رسامی و دیزاین سند فراغت حاصل نمود. زنده یاد استاد (امید) که از تجارب پرغنائی مامای خود پروفیسر غلام محمد میمنگی برخوردار گردیده بود و با استعداد فوق العاده ی که داشت مانند مامایش به رسامی با رنگ روغنی و رنگ آبی ید طولایی پیدا نمود و مناظر را به صورت رف کار میکرد. کار های هنری او همه به شیوه ماستر پیس میباشد. او به سبک کلاسیک، ریالسیم و ابستره تابلو های زیادی آفریده و در ترسیم کارتون نظیر و همتایی ندارد. زنده یاد استاد امید در رشته های مختلف صنایع مستظرفه نیز از تجارب بزرگ و سودمندی برخوردار بود. او آثار فنا ناپذیر و بیشماری در طرح و دیزاین، خطاطی، رسامی و نقاشی رنگ آبی و رنگ روغنی و کارتون از خود به یادگار گذاشته و شاگردان بی شماری در این رشته ها تربیه و تقدیم جامعه نموده است. زنده یاد استاد امید علاوه به سرودن اشعار زیبا و ناب با تحریر پارچه های ماندگار انتقادی و طنز از شهرت بسزایی برخوردار بود. او در نوشتن سناریوی فیلم ها، درامه ها، نمایشنامه ها و همچنان هنر تمثیل خدمات ارزنده و ماندگاری نموده است. زنده یاد استاد امید در هنر موسیقی و بخصوص کمپوز آهنگ های شاد و ناب ید طولایی داشت. او مدت سه سال به صفت آموزگار در لیسه زراعت کابل و برای مدت دو سال در لیسه غازی شهر کابل و بعدا به صفت معاون پوهنی ننداری اجرای وظیفه نمود. قلب بزرگ زنده یاد استاد امید که همیشه بیاد زادگاه اجدادش شهر میمنه و مردم پرغرور آن می تپید تا بلاخره در سال ۱۳۲۴ هجری شمسی راهی دیار آبایی اش گشت و خدمات فرهنگی قابل قدری را در میمنه انجام داد، که البته فرزندان دانشور و فرهنگ دوست شان در عرصه های مختلف حیات فرهنگی و شخصی پدرشان حکایات شیرینی تقدیم هنر دوستان خواهند نمود. ثمره ازدواج زنده یاد استاد غلام علی امید پنج پسر و چهار دختر است. دگروال رحمت الله امید فرزند ارشد غلام علی امید که از استعداد و نبوغ خاصی برخوردار است تمام دوره های تحصیل را از صنف اول الی صنف دوازدهم لیسه عالی حبیبیه کابل و همچنان حربی پوهنتون، کورس عالی افسران و تحصیلات عالی ارکان حربی در آمریکا، اتحاد شوروی سابق و هندوستان، به درجه اول فارغ گردیده و به چهره ممتاز بین اعضای خانواده، همکاران و شهروندان شناخته شده و شهرت دارد. محمد ابراهیم امید خطاط ماهر، آهنگساز، حشمت الله امید شاعر، نویسنده، آهنگساز، نطاق، ممثل و دکلماتور موفق و گرداننده خوش قریحه کشور، مسعود امید هنرمند شناخته شده و محبوب رادیو تلویزیون افغانستان. ماری سرخابی، خالده سرخابی، سلطانه امید و قمر عدالت دختران شاد روان استاد امید میباشند. روان استاد امید شاد و خاطرانشان ماندگار باد.

محمد همایون سرخابی

همچنان از استاد غلام علی امید دوسروده دیگر نیز بدست داریم یکی در استقبال رژیم جمهوری در افغانستان برهبری محمد داودخان و دیگری تقریظ شعری بر دیوان صوفی غلام نبی عشقوری است که با استاد پیوند معنوی زیاد داشت. درباره صوفی عشقوری نوشته های دارد و در شرح حال وی این بیت را از زبان خودش بخاطر سپرده ام:

شهرتم است عشقوری کابلی از بخارای شریف آبا وجداد منست

(همای جمهوری)

در فضا نمایان شد تا همای جمهوری
مرغ دل پرافشان شد در هوای جمهوری
نظم تازه در کشور شد عیان به کروف
چون عقاب رنگین پر در فضای جمهوری
جان نثار و سربازیم روز شب بخودنازیم
زندگی فدا سازیم در بهای جمهوری
جشن ما طرب افزاست روز افتخار ماست
نغمه ها ز دل برخاست از ندای جمهوری
سرکشد ز جوش دل مستی و خروش دل
میرسد بگوش دل نغمه های جمهوری
در وطن چراغان شد چشم خصم گریان شد
تا که پرتو افشان شد جلوه های جمهوری
خاصه اردوی افغان، صف کشیده در میدان
خوش همی کند جولان با لوای جمهوری
ما بخود یقین داریم، همت متین داریم
عزم آهنین داریم، در بقای جمهوری
تا بود مه و خورشید، بخت ما بود جاوید
خواهم از خدا " امید " اعتلای جمهوری
کابل میکرو ریون ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ ه ش " امید "

(تقریظ به دیوان عشق‌ری)

گر دیده وا کنی توبه دیوان عشق‌ری
عشق و وفاست درج دبستان عشق‌ری
گنجینه ایست پر ز سخن های سودمند
در سفته است لعل سخندان عشق‌ری
هرگز تو یاد سوسن و سنبل نمیکنی
آبی اگر به سیر گلستان عشق‌ری
دل می فروشد از جهت گلرخان شهر
باشد متاع عشق به دکان عشق‌ری
اگه شوی ز سوز دل پاره پاره اش
بنگر به چاک سینه بریان عشق‌ری
از بسکه دیده داغ جفای پری رخان
خون میچکد ز دیده گریان عشق‌ری
صوفی صفت به گوشه ی تقوی خزیده است
باشد خدای پاک نگهبان عشق‌ری
از راه صدق این غزل خویش یادگار
بنوشته ام " امید " به دیوان عشق‌ری

(نالہ ء دل)

صبر و تاقوت رفته از دل بیقرار بیدلم
محو نیرنگ گلستان بهار بیدلم
غرق بحر حیرتم بی اختیار بیدلم
نشہ هستی ز کف دادم خمار بیدلم
دل ندارم در بر خود داغدار بیدلم
تنگای سینه صد پاره جای بیدل است
صافی آئینه دل از صفای بیدل است
مرغ روح من پرافشان در هوای بیدل است
صیقل طرز کلامم از جلای بیدل است
ناز دارد بیخودی در گلشن پرواز من
گرنمی سازد فلک با خاطر ناساز من
بیخودی در گلشن پرواز من
گرنمی سازد فلک با خاطر ناساز من
نغمه ساز سوز هستی جان نثار بیدلم
بیدلی ها بین که عشقش بر دل من جا گرفت
بر فراز موج هستی منزل و ما وا گرفت
مرغ روحم آشیان در عالم بالا گرفت
از خرد بیگانه گشت و دامن صحرا گرفت
گشته ام مجنون و بیخود خاکسار بیدلم
بسکه محو بی دلم شیرین بود کام امید
انفعال آیم کند از بردن نام امید
گشته روشن از فیوض بیدلی شام امید
من نمیدانم چه خواهد شد سرانجام امید
فخر خود دانم که من گرد غبار بیدلم

(لعل نیم رنگ)

بدل دارم هزاران داغ ناسور از خدنگ او
نمک پاشی بزخم کرده لعل نیم رنگ او
حنایی میشود دست نگارینش ز خون من
دل صد پاره ی من گرفتند روزی بچنگ او
اگر باری با فسون، دل ز چنگ یار بگیرم
به افسونی ستاند باز چشمان فرنگ او
شدم سرشار و مست و بیخود و مدهوش و دیوانه
ز گردش های چشم نیم باز باده رنگ او
دگر دست (امید) از دامن وصلش کشیدم من
که آخر آمد از نام من غمدیده ننگ او

(طبع بهانه جو)

صبحی به صحن گلشن رفتم به جستجویش
افتاده بود در آب عکس رخ نکویش
از من کناره جو بود شکر خدا که امروز
در صحن باغ خاری گرمی خلد به پایش
هر شب به سوز و سازم چون شمع میگذام
تا روی خویش ببند در آب دیده من
دل می طپد از شوق هر دم در آرزویش
خندان و مست شا داب دیدم به آبرویش
چون سروناس دیدم اندر کنار جویش
سازم به آب دیده هر لحظه شتشویش
تا رام خویش سازم طبع بهانه جویش
آرم ز پرده چشم آئینه رو برویش
هر چند آن پریرو دور است از بر من
از دست داده امید دلرا در آرزویش

(طبع سرشار)

(به استقبال رهی معیری)

نی به فکر سنبل و سرو سمن پیچیده ام
نسبت زلف پریشان تو با سنبل خطاست
از جفا و جور گردون شد نصیبم اشک و آه
از برای عشق شیرین جان شیرین داد و رفت
عشق پیچانم به دور خویشتن پیچیده ام
موی مشکین تو با مشک ختن پیچیده ام
روزگاری شد که در رنج و محن پیچیده ام
حیرتی دارم بکار کوهکن پیچیده ام
غنچه ها گل میکند از طبع سرشارم امید
پس جهان نی رنگ و بو را در سخن پیچیده ام

(فراموشم مکن)

باغم هجران خود دیگ هم آغوشم مکن
چشم من در انتظارت دیده شده سفید
دود آهم ز آتش عشق تو بر گردون رود
خدمت کوی تو عمری بود برگردن مرا
تندی خوی تو در دل شور و شردارد هنوز
گر می رخساره ات آتش به جان من زده
کشته ناز توام هرگز فراموشم مکن
از فراق خویشتن جانا سیه پوشم مکن
شعله ور گشتم چو شمع از سوز خاموشم مکن
سرنمودم خاک راهت خانه بردوشم مکن
تلخ کامم زان لب شیرین می نوشم مکن
شوخی بی پروای من دل سرد از جوشم مکن
دارم امید وصال ای بهار آرزو
کشته ی ناز توام هرگز فراموشم مکن

(اندیشه فردا)

رفت ساقی و به سر نشه صهباست هنوز
شب دوشین که به من جام پیا پی می داد
در خیالم هوس قامت رعنائش ماند
صبح گردیده و شمع طرب بزم برفت
دامن یار ز کف داده زدم دست بدست
بسکه از شور جنون گشت دلم زیر وزیر
گرچه امروز ز دیدار رخسار مایوسم
دل امید در اندیشه ی فرداست هنوز

(عربده جو)

دلبر عربده جو ساقی سرمست کجاست
آنکه از مهر و شفقت بدلم جای گرفت
شب دوشین که به من عهد وفا بست و شکست
آن پری چهره که به سوی من از ناز ندید
آنکه برخاست ز بزم طرب و عشوه نمود
آنکه از چشم جهان، دیده ی من پنهان شد
آنکه دادم به رهش دین و دل از دست کجاست
آنکه با من همه شب عهد و وفا بست کجاست
آنکه پیمان و پیمان همه بشکست کجاست
آنکه از دیده ی من دیده فرو بست کجاست
آنکه در دیده ی من لحظه ی ننشست کجاست
همچو آهو ز کمند نگهم رست کجاست
نخل امید خزان گشته کنون از غم او
حسرتا فصل گل و باغ و بهارست کجاست

(به پای تاک)

ای سرو نازمن به سوی بوستان مرو
ترسم از آنکه خار بگیرد ز دامن
در دل نشین به عشوه، ز چشم مرو چواشک
از هجر روی خویش مرا خون جگر مکن
عکس رخت بدیده‌ی من نقش بسته است
بنشین به پای تاک غزلخوان و می بنوش
دارم امید آنکه به من مهربان شوی
از دیده‌ام تو ای بت نامهربان مرو

(دام گیسو)

مانده چون عکس رخ یار به پیمان هنوز
بی سروپا همه افتاده به هر کنج و کنار
فکر افسرده دلان از چه پریشان گشته
سوزد از عشق تو پروانه و پروا نکند
دام گیسوی ترا دیده رود شام و سحر
سیل غم گرچه زجا برده کنون بنیادم
شده عمریکه به سرشورجنون افتاده
دارد امید وصال دل دیوانه هنوز

(انتظار)

ز هجر روی تو جانم به لب رسید بیا
مرو مروز نظر اندکی مدارا کن
ز صید بسمل خود جان من مشوغافل
تورفتی از نظرو لیک عاشق زارت
شد ست سینه صد پاره چاک از غم
قبول ناز تو هرگز نشد نیاز دلم
به زندگی ز وصال تو گشدم نومید
ز بعد مرگ سر تربت امید بیا

(فراموشی شباب) به استقبال شعر حافظ شیرازی

بیا به گلشن و از چهره ات نقاب انداز
فگن تو عکس جمالت به آب دیده من
بدل درای خروشان و فتنه برپا کن
ز پیچ و تاب سر زلف عنبر آسایت
زپا فتاده ام از دست نشه، ای ساقی
بگردش آر می ناب ساقی طنناز
شرار تیرنگاهت به ماهتاب انداز
که گفته اند نکویی کن و در آب انداز
درون سینه‌ی صد چاکم انقلاب انداز
بیا و باز دل من به پیچ و تاب انداز
نگاه مست بسوی من خراب انداز
ز ناز، می به قدح ریز و بی حساب انداز
امید بوسه از آن لعل شکرین دارم
مرا به یاد فراموشی شباب انداز

(گنج بی بها)

با دل پردرد گفتم ازخرد بیگانه باش
تا توانی دور شوای دل تو از آزار خلق
در طریق دوستی از سوختن پروا مکن
گر به جرم عاشقی دریای دارت می برند
پیش بی دردان تو راز خویشتن افشا مکن
کسب شهرت کن به صد افسون به رغم مدعی
گر همی خواهی روی بهر طواف کوی دوست

زندگی با این خموشی ها نمی ارزد امید

د مبدم ساغر بنوش و بیخود و مستانه باش

(گل نارنج)

ز گلشن میرسد صورت هزار آهسته آهسته
گل نارنج رنجت دور سازد در جلال آباد
ثمر خیلش ثمرخیز است بنگر شاخسارانش
پل بهسود خیل گلرخان را درکنار خود
نماید ابر نیسان گریه از جوش مسرت ها
بروی سبزه نورسته هرشام و سحرگاهان
ز مرد گون شود از فیض نیسان ساحه گلشن
صبوبردوش گیر می بنوش و شور و مستی کن

به صد امید شاد از دیدن شمشاد می گردم

ز رقص ناجو و بید و چنار آهسته آهسته

(کاروان اشک)

در کوی تو جز اشک روان راهبرم نیست
سرو و گل و سنبل همه جمعند به گلشن
تا کیف نگاه تو به پیمانانه ببینم
در دیده کشم نقش تو با خامه ی مژگان
سودا زده زلف پریشان تو باشم
خواهم به سرکوی تو پرواز نمایم
از هجر رخت رفته ز کف صبر و قرارم

برشام وصال تو کنون چشم براهم

هر چند که از یاس، امید سحرم نیست

(خلوت ناز)

شب که برماه رخت دیده ی خود واکردم
دوش ازیاد وصال تو به غمخانه دل
حاش الله که کنم شکوه ز جور و ستمت
ای دلارا ز سرلطف بزن بردهم
ناله و آه و فغانم بتو تاثیر نکرد
سودی از زندگی خویش نبردم آخر
ریختم اشک و بروی تو تماشا کردم
محشری بود که از عشق تو برپا کردم
گرهی بود که از عقده ی دل وا کردم
بوسه گراز لب لعل تو تمنا کردم
گریه ها کرده، دل خویش تسلا کردم
دل خود را بسر زلف تو سودا کردم
دارم امید وصال قدمی رنجه نما
خلوت ناز تو در دیده مهیا کردم

(لعل سخن گو)

نشه ام از کیف چشم مست جادویت هنوز
دوش از تیرنگاهت سینه ام صد چاک شد
تا زگلشن جان من رفتی خرامان از نظر
شکوه گراز سرد مهری های نازت میکنم
خارها بر دل خلد هرشب ز هجرانت ولی
بی پروا بالم نموده کردی آزاد از قفس
بیخود و دیوانه ام از عطرگیسویت هنوز
می چکد خون دلم از تیغ ابرویت هنوز
درنگاهم مانده نقش سرو دلجویت هنوز
داغ بر دل دارم از لعل سخنگویت هنوز
جان من چون غنچه گل میکنم بویت هنوز
بند باشد مرغ دل در حلقه ی مویت هنوز
گرچه دور از بر نموده جامه تقوی امید
میرو دهرشب به طوف کعبه ی کویت هنوز

(بهاریه) مستی دلدادگان

درچمن از اشک بلبل آبرو دارد بهار
تا نبیند زلف سنبل را پریشان درچمن
جای دارد می گسار ان شور و مستی سرکنند
مست اغوش طبیعت در کنار آبشار
غنچه میخندد زمستی، سرومی رقصد زناز
جوش سنبل، ناله ی، بلبل نوای عندلیب
سرو و گل را در گلستان جستجو دارد بهار
با نسیم صبحگاهی گفتگو دارد بهار
تاک را از ابرنیسان شتشو دارد بهار
سرو و قمری را به یکجا روبرو دارد بهار
کیف صد رطل گران را در صبو دارد بهار
مستی دلدادگان را آرزو دارد بهار
در تماشای گلستان می روم از خود امید
چون نظروا میکنم صد رنگ و بودارد بهار

(نعره ی مستانه)

مستانه سری جانب میخانه زدم باز
رفتم بدر میکده تا روی تو بینم
تا شمع جمال تو مرا در نظر آید
مشاطه صفت دوش به افکار پریشان
جانم به لب آمد زغم هجرولب خویش
از شوق لبیت بر لب پیمانه زدم باز
زنجیر در و حلقه ی بتخانه زدم باز
دیوانه شدم نعره مستانه زدم باز
دیشب سخن از بلبل و پروانه زدم باز
دستی به سر زلف تو جانانه زدم باز
از شوق لبیت بر لب پیمانه زدم باز
امید به هر دوست چو گفتم زغم خویش
آتش بدل از خود و بیگانه زدم باز

(نصیحت بیجا)

هرگه خیال یار در آغوش میکنم دنیا و هرچه هست فراموش میکنم
کوکوزنان چوفاخته در صحن بوستان هر لحظه یاد سرو قباه پوش میکنم
در پای خم فتاده و در دست جام می شام و سحر بیاد لبش نوش میکنم
زاهد دگر نصیحت بیجا مکن مرا کی حرفهای پوچ ترا گوش میکنم
تیر نگاه او بدلم می خلد ز دور هرگه که یاد خنجر ابروش میکنم
فریاد من امید به گردون همی رسد
چون شمع گرچه ناله ی خاموش میکنم

(پرتو صاحب نظر)

دل را بسوی میکرده دیشب گذری بود آنجا همه سرمست جهان دگری بود
می در کف و ساغر بلب و مست و غزل خوان در محفل مستان چه عجب شورشری بود
آورد بگردش چو قدح ساقی طنناز ما را به نظر فتنه ی دور قمری بود
چون طرز نظر بازی او کیف دگر داشت در مجلس ما پرتو صاحب نظری بود
دل داغ شد از شمع رخ یار به محفل پروانه صفت سوختم آنجا شرشری بود
صد شکر خدا شیخ نفهمیده و بگذشت از کوی خرابات که بیم خطری بود
آن محتسب شهر که عمامه بسر داشت در پای خم افتاده ز خود بی خبری بود
شب با همه مستی سپری می شد ولیکن
از بیم گنه باز امید سحری بود

(پیر زنده دل)

به دیده اشک روانی که داشتم دارم به سینه آه و فغانی که داشتم دارم
رسید موقع پیری بهار عمر گذشت به چهره رنگ خزانی که داشتم دارم
هنوز شعله آهم نگشته است خموش چو شمع بزم زبانی که داشتم دارم
به هر زمان که ببینی به بزم اهل هنر همان مقام و مکانی که داشتم دارم
جفا و جور تو هرگز نمی کنم اظهار به سینه راز نهانی که داشتم دارم
کنار آب و می ناب و مطرب و معشوق به بزم عیش جهانی که داشتم دارم
بگوبه خصم که بازوی خویش رنجه مکن هنوز تاب و توانی که داشتم دارم
مبین به موی سفیدم که پیر زنده دلم
امید وصل جوانی که داشتم دارم

(رطل گران)

زلف تو باد سحر مشک فشان خواهد کرد حال آشفته ی من بر تو بیان خواهد کرد
راز دیرینه که در سینه من بوده نهان روبروی تو چو آینه عیان خواهد کرد
گرچه هجران توای سرو روان پیرم ساخت وعده وصل تو ام باز جوان خواهد کرد
بر سر کوی تو عمریست بود ماوایم دل من کی هوس باغ جنان خواهد کرد
سرگران گر بروی از نظرم باد گران فارغ از سوسه ام رطل گران خواهد کرد
کی رود مهر تو از سینه بی کینه من من ندانم دل من بی تو چه سان خواهد کرد
همچو فرهاد کشد نقش تو در دیده امید
نام شیرین ترا ورد زبان خواهد کرد

(ساز هستی)

جز عاشقی مجوید از ما نشان دیگر
اشک گهر فشان را چون خوشه های پروین
رمز آشناست آهم در گوش آن پریرو
سر تا سر گلستان گردیده و ندیدم
از قوس ابروانش قوس قزح خجالت
از تیغ ابروانش هر چند سینه چاکم
چون غنچه امیدم گردیده برگ ریزان
رنگین تر از خزانم نبود خزان دیگر

(شمع شبستان)

ساقی طناز رفت باده پرستان کجاست
بود دل می کشان بسته به گیسوی او
محتسب آمد به دیر ساغر و مینا شکست
ما همه در پای خم دست به سرمیزنیم
دیده ما پر زخم جان به لب آمد ز غم
رفت ز بزم طرب زمزمه ی چنگ وتر
دیده شب زنده دار گشته زغم اشکبار
تا ز نظر رفته است ساقی هنگامه ساز
در دل امید ما ذوق میستان کجاست

(شمشیر قاتل)

یاد آن شب ها که رویت در مقابل داشتم
دامن وصلت رها شد از کف و نا گفته ماند
من ندانستم که ترکم میکنی یک بارگی
خرم آن شب ها که دل در دام زلفت بند بود
در قفای کاروان و از پی آرام جان
آه اندر سینه و حسرت بدل جانم بلب
ای خوش آن شب ها که پیش شمع رخسارش امید
تا سحر پروانه سان سوزی به محفل داشتم

(شوخ ستم پیرا)

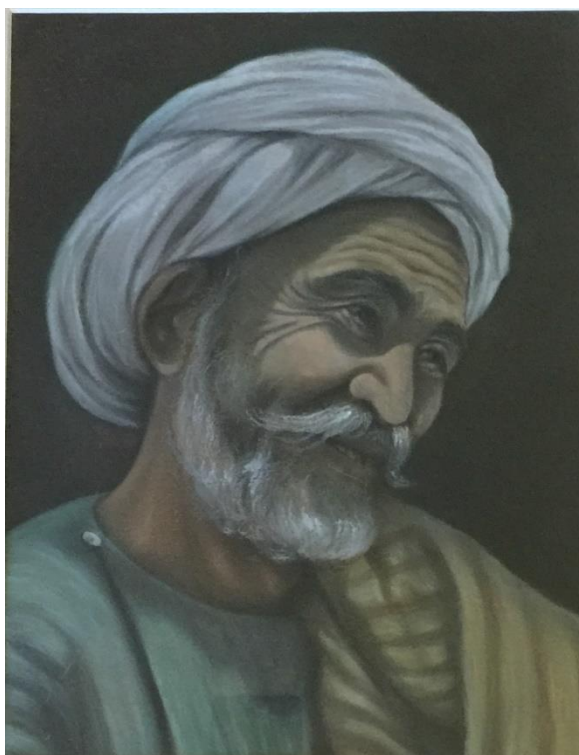
آن پریرو به چمن آمد و خندیده گذشت
چه بگویم که چه دیدم چه ندیدم دیدم
اشکم از دیده روان، دل ز پیشش خون گردید
تیر چشمش بغضب آمد و بر سینه نشست
بر سر زخم دل آنشوخ ستم پیرایم
دست امید بدامان و صالحش نرسید
ناله ها کردم و افسوس که نشنیده گذشت

(تار رباب) پیروی از شعر ابوالمعالی بیدل

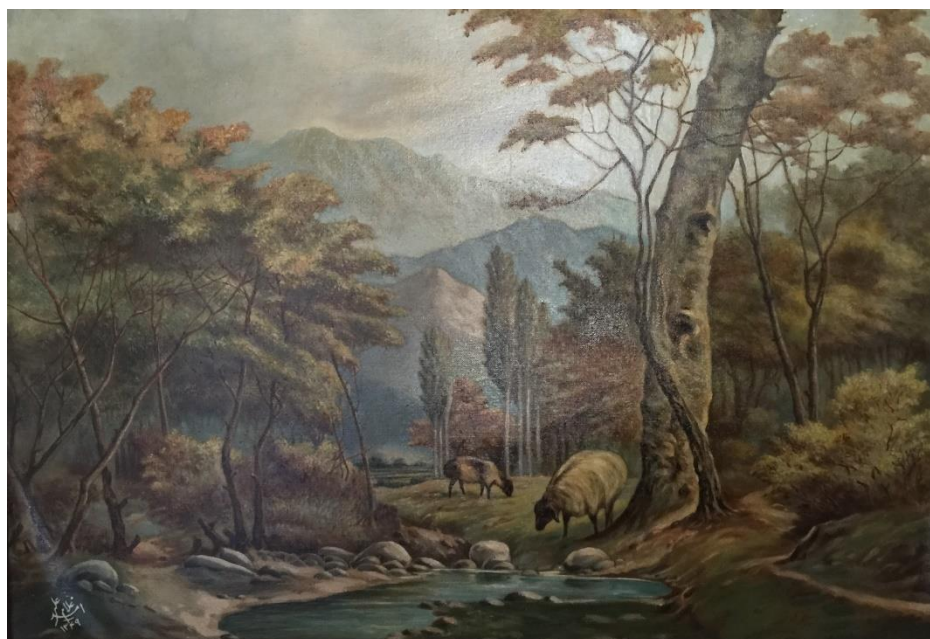
از شعله‌ی خوی تو کباب است دل ما
ناخن به رگ دل زدم و ناله فزون شد
سویم به غضب دیده و مژگان بهم آورد
من بعد سراغ من دیوانه مگیرید
از مردمک دیده خبر هیچ ندارم
تا خاک رهت در نظرم باد رساند
چون عمر ز کف رفته نگار از بر من رفت
امیدرهای نبود از سر زلفش
بسمل شده و در تب و تاب است دل ما

(بهاریه) تحت عنوان تار ارغنون به استقبال قاآنی

بهار خوشگوار شد به باغ و سبزه زارها
به کف بگیر جام می ببا ننگ نای و چنگ ونی
بیا ببین بهار خوش هوای مشکبار خوش
نشین دمی تو در چمن بیای سرو و نارون
شراب تلخ لاله گون ز سر کشد غم و جنون
می صفای بیغشی به بزم یار مهوشی
بشاخ سرو یاسمین نشسته بلبل‌ی حزین
امید من خروش کن صبوی می بدوش کن
پیاله گیر و نوش کن بیاد می گسارها



پورتريت مرد تركمن كه با پاستل رنگه توسط زنده ياد استاد غلام علي (اميد) نقاشي گرديده است.



يكي از شهكارهاي ديگرزنده ياد استاد غلام علي (اميد) تابلو زيباي از منظره فرزة كوهدامن كه با رنگ ر و غني در سال ۱۳۴۹ هجري شمسي رسامي گرديده است.



تابلوی بازار (کلاه فروشی تا شقرغان) که با رنگ آبی توسط زنده یاد استاد غلام علی (امید) نقاشی گردیده است. استاد امید با یکی بهترین اثر هنری اش توانست جایزه مقام اول مطبوعاتی در دوران سلطنت شاه فقید اعلیحضرت محمد ظاهر شاه را به دست بیاورد. این یک افتخار بزرگ فرهنگی نه تنها بشخص خود استاد بزرگوار، بلکه برای همه خانوادۀ امید است. رسامی بارنگ آبی، کار ساده نیست. استاد امید قدرت و توانایی و طرزکار و هنر و استعداد خویشرا با رسم نمودن این تابلو زیبا به همگان ثابت نمود.





دآریانا افغان هوایی شرکت

سمبول و یا نشان طیاره آریانا (غوچی یا پرستو) و علامت ضرب زده شده بروی سکه دوافغانیگی (عقاب با تاج سلطنتی در چنگالش) نیز توسط زنده یاد استاد بزرگوار غلام علی (امید) در دوران سلطنت شاه فقید اعلیحضرت محمد ظاهر شاه طرح ریزی، دیزاین و رسامی گردیده است، نمونه از خدمات فرهنگی وی بشمار میرود.

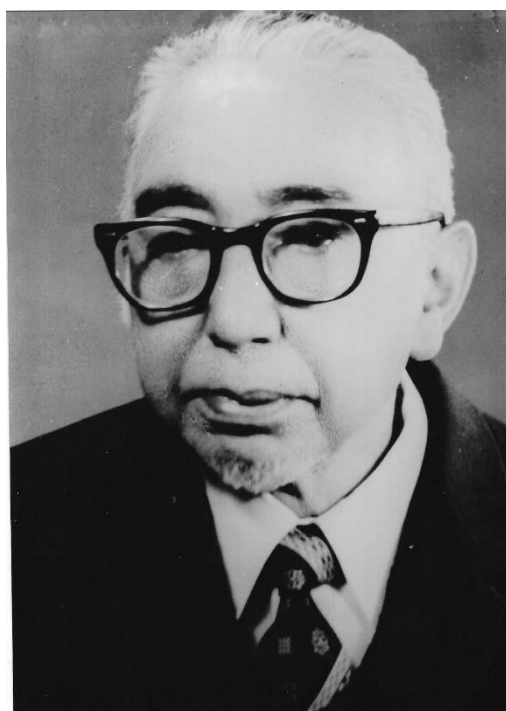


یکی از دیگر شهکارهای استاد غلام علی (امید) تابلو زیبای (کبک ها) است بارنگ روغنی خیلی ماهرانه و استادانه رسامی شده است.



تابلو زیبای گنبد کوتوالی کابل با رنگ آبی توسط زنده یاد استاد غلام علی (امید) نقاشی گردیده است.

بانو مریم سرخابی مادر استاد امید



آخرین عکس پدر بزرگوار ما زنده یاد استاد غلام علی (امید) میمنگی
روح این هنرمند چندین بعدی و شخصیت فرهنگی و فرهیخته افتخار همه شاد و یاد و خاطراتش برای همیشه
جاویدان باد. آمین یارب العالمین
استاد بزرگوار غلام علی (امید) همه عمرش پر بارش را صرف راه خدمت به هنر، مردم و میهن اش
نمود.
لازم است تا از تیمورشاه جان (حکیمی) و عبیدالله جان (حکیمی) که مرا در قسمت تهیه و چاپ فشرده
زندگینامه پدر بزرگوار ما همکاری نمودند سپاسگزاری نمایم.
با حرمت مسعود (امید)

